



سال ششم

مهر ماه ۱۳۱۷

شماره ۵

بزرگان

بقلم آقای بهار استاد دانشگاه

شمس الدین احمد بن منوچهر شصت گله

یکی از شعرائی که نامش از تذکرها فوت شده است، شمس الدین احمد بن منوچهر شصت گله است، لقب این شاعر «امیر الشعرا» و ظاهراً از شعرای عراق و از ندیمان دربار سلطان طغرل بن ارسلان (۵۷۳ - ۵۹۰) بوده است.

محمد بن علی بن سلیمان الراوندی در کتاب راحة الصدور صفحه ۵۷ حکایتی آورده و در ضمن آن حکایت ذکری ازین مرد کرده است و حکایت اینست:

«در شهر سنه ثمانین و خمس مائه خداوند عالم و رکن الدنيا و الدین طغرل بن ارسلان را هوای مجموعه‌ای بود از اشعار، خال دعاگوی زین الدین می نوشت و جمال نقاش اصفهانی آنرا صورت میکرد، صورت هر شاعری میکرد و در عقبش شعر می‌آوردند و مضاحکی چند می نوشتند و آن حکایت را صورت رقم میزدند، و خداوند عالم مجلس بدان می‌آراست و بلطف طبع مضاحکی چند ساختی و آنرا «غیبی» خواندی و بعضی مسموعات را «جیبی» در آن حال امیر الشعرا و سفیر الکبریا شمس الدین احمد بن منوچهر

شصت کله که قصیده تمام است حکایت کرد که سید اشرف بهمدان رسید در مکتبها گردید و میدید تا کرا طبع شعراست، مصراعى بمن داد تا بر آن وزن دوسه بیت گفتم بسمع رضا صفا فرمود و مرا بدان بستود و حث و تحریض واجب داشت و گفت از اشعار متأخران چون عمادی و انوری و سید اشرف و بل فرج رونی و امثال عرب و اشعار تازی و حکم شاهنامه آنچه طبع تو بدان میل کند قدر دو بیست بیت از هر جا اختیار کن و یاد گیر و بر خواندن شاهنامه مواظبت نمای تا شعر بغایت رسد، و از شعر سنایی و عنصری و معزی و رودکی اجتناب کن، هرگز نشنوی و نخوانی که آن طبعهای بلند است طبع تو بیند و از مقصود باز دارد، شمس الدین شصت کله گفت من و چند کس دیگر این وصیت را بجای آوردیم، بمقصود رسیدیم و غایت مطلوب بدیدیم، بیت اینست:

صبح بی روی تو نفس نزنند	نفس عشق بی تو کس نزنند
وصل تو نگذرد بکوی امید	تا در خانه هوس نزنند
بنده گر با تو یک نفس بشست	جز بر آن یاد یک نفس نزنند

از این حکایت را وندی معلوم میشود که احمد بن منوچهر که او را بلقب امیر الشعرا و سفیر الکبرا وصف کرده است مردی بزرگ و از ارباب فضل و دانش و سیاست بوده است، دیگر موضوع لقب « شصت کله » است که دولت شاه آنرا لقب منوچهری داند و توجیهانی برای آن ذکر کرده اند، ولی از این حکایت پیدا است که این لقب یا شهرت ربطی بمنوچهری دامغانی ندارد، و لقب احمد بن منوچهر یا پدر او بوده است و سازنده شرح احوال منوچهری دامغانی بمناسبت نام « منوچهر » پدر احمد که با تخلص منوچهری شباغت داشته، لقب پدر احمد بن منوچهر یا لقب خود او را بمنوچهری دامغانی داده است. و یا شاید احمد بن منوچهر در اصل احمد بن منوچهری شصت کله و پسر شاعر معروف باشد، ولی تا ما خذ درستی برای شرح حال منوچهری دامغانی بدست نیامده ما لقب « شصت کله » را خاص احمد بن منوچهر یا پدر او میدانیم و در اینکه این شخص پسر منوچهری باشد نیز کاملاً تردید داریم و نسبت شصت کله را بمنوچهری فعلاً ساختگی میپنداریم.

از حکایت مزبور مطلب دیگری نیز بدست میآید و آن نسبت قصیده ایست معروف به « قصیده تمام » که را وندی گوید احمد بن منوچهر گوینده آنست .

این قصیده که از نام آن بمضامین آن بخوبی و بدون تردید میتوان پی برد، ظاهر آقصیده معروفی بوده که راوندی آنرا بدون هیچگونه توضیح و توصیفی نام برده و معلومست که قصیده بوده است در وصف «تمماج» که نوعی از اغذیه معروف است، و آن قصیده در عهد مؤلف را حة الصدور (سنه ۵۹۹) شهرت داشته است.

آمدیم بر سر تمماج، میدانیم که تمماج که ظاهراً بضم تاء مثناء فوقانیه و سکون تاء دیگر است لغتی است ترکی و آنرا بفارسی لاشه و لخشه و در خراسان «لخشک» گویند و برهان قاطع آورده که لاشته و لاشه نوعی از آش آرد باشد و بعضی گویند آش تمماج است.

آنچه از غیر برهان بدست آمده آنست که لاشه و تمماج غذائیست که از خمیر آرد گندم پزند و آن چنانست که خمیر را ورقه کرده و حشو آنرا از تره و سیر آکنده آنرا لابرلا کرده و بکار دماندلو زینه بریده و یادوغ یا ماست و روغن می پزند و این خورش خاص تر کمانان و تورانیان بوده است و با آن مردم بخراسان رسیده است.

آنچه امروز در خراسان آنرا «آش لخشک» نامند نیز خمیرهایی است که بطریق مذکور لابرلا با سیر و ییناز بریده و آنرا در آب ماست یا دوغ و کشک با تره و حبوبات و توابل می پزند.

گویند طغرل اول سلجوقی چنان ساده دل بود که چون در نیشابور بر تخت نشست لوزینه پیش او آوردند، بخورد و تا آنروز ندیده بود، گفت: خوب تمماجی است ولی سیر در آن نکرده اند!

حال آمدیم بر سر قصیده تمماجیه: بنظر می رسد که این قصیده را هم بدست آورده باشیم!

در کتابخانه حقیر جنگی است که بعد از سعدی و قبل از حافظ تألیف شده و از شعرای نامدار و بی نام اشعاری در آن مثبت است - از آنجمله قصیده بنام منوچهری در آن کتاب بنظر رسید که بعد از مطالعه بییقین پیوست که از منوچهری نیست.

دیوان خاقانی خطی در کتابخانه حقیر هست که در سنه ۱۰۴۰ نوشته شده است. در آن دیوان نیز همان قصیده دیده شد و باز بییقین پیوست که از خاقانی

نیست چه علاوه بر سبک شعر در هیچیک از نسخهای خطی و چاپی دیوان خاقانی این قصیده یافت نشد و تنها درین يك نسخه دیده شد. پس از دقت معلوم شد که این قصیده در وصف تمماج است، و وصفی دقیقتر و لطیف تر از هر وصفی درباره این غذا بکار آورده و همه اشارات و علامات این خورش را بمیان آورده است، و هر چند ذکری از نام خورش مذکور نیاورده اما از طرق ساختن آن که بابتدا گاو بندی کرده سپس دانه گندم از سنبله آورده و آنرا آرد ساخته و برسنجیده و آب بسرشته و خمیر کرده است و پس دشنه برای بریدن خمیر و تیر برای آنکه خمیر را بدان نورد ورقه کنند و مانند سپهر پهن سازند و بادشنه آنرا مانند پیکان ببرند ترتیب داده پس از نور دوغ و روغن گرفته و باسیر و ترلق آمیخته بهیضم طوبی پخته و در خوردن آن نیز از ذکر سیخ که گویا تمماج را با آن بایستی برگرفته و بخورند خودداری نکرده است، و با بسیار لطافت و ملاحظت قصیده را پایان آورده است ازین برمیآید که مربوط بغذای مانحن فیه و بی شبهه در وصف تمماج است.

بنا بر این ما آن قصیده را استنساخ کرده و هر نسخه را که اصح شمردیم متن قرار دادیم و نسخه بدلها را در حاشیه گذاردیم^۱ و هی هده.

نوشته قصیده تمماج نامت فرنگی

چون رایت صبح شد در فشان ^۱	شد خیل ستارگان بریشان
گم صکرد فلک ستام صبحش	یک قرصه زر بداد تاوان
خورشید بتیغ پرتو خویش ^۲	از چرخ فرو گست خفتان ^۳
من خفته زمستی شبانه	فارغ ز همه فلان و بهمان
آنشکده کرده ^۴ تا بخانه	بر سنت و مذهب زمستان
تا که ز درم در آمد آن مه ^۵	مخمور چو سرو نو ^۶ خرامان
بر دست نوشته آستین چست	در پای کشان ز کبر دامان ^۷

۱ - با علامات : خ (دیوان خاقانی) و ج (چک خطی) ۲ - خ : تیزخوش

۳ - خ : تاوان، ۴ - خ : کرد، ۵ - خ : ماه، ۶ - خ : خوش، ۷ - در نسخه خ ندارد.

عاشق شده بر قدش صنوبر
 بر چهره جمال لطف پیدا
 چهره همه رغم ماه گردون
 بنشست وزهرا^۱ دری سخن گفت^۲
 فی الجملة صفت نکرد شاید
 من^۵ رفته زگفت^۶ او فرا چاه
 در خدمت او نشسته مدهوش^۷
 گفتم که ز خوردنی چه سازم
 در پای تو سر کشم بتحفه
 گفتا که تکلفی نخواهم
 رو گاو سپهر زود در بند
 باید که چو خرد^{۱۰} اگرد خواهی
 هر چند در آسیای گردون
 آن به که به اختیار باشد
 وز بهر سرشتمش بیاور
 يك دشنه ز^{۱۳} ذوالفقار حیدر
 تا همچو سپر کنی بدان تیر
 پس هر سپری بدشنه می بر
 يك سفره ز سندس و ستبرق
 از زنگ عبیر پاک بستر
 ثور از چه نرسد ماده گردد

فتنه شده بر رخس گلستان
 در غمزه کمال سحر پنهان
 قامت همه رشك سرو بستان
 کرد از لب لعل گوهر^۳ افشن
 کان لب^۴ چه ایست و آن چه دندان
 ز آن چاه که داشت در زنجیدن
 در^۸ صورت او بمانده حیرن
 اندر خور خورد چون تو مهمان
 در پای تو جان کنم بقربن
 هرچ آن بخمار درخورند آن^۹
 وز سنبله جمله دانه بستان
 گردون بود آسیای گردن
 مه حمالت و مهر طحان
 برسخته^{۱۱} زحل بیرج میزان^{۱۲}
 از چشمه کوثر آب حیوان
 یکچوبه ز^{۱۴} تیر پور^{۱۵} دستان
 بر پشت طبق بسی بگردان
 مانده شکل های پیکان
 در خواه بعاریت ز رضوان
 وز گرد بهشت نیک بفشان^{۱۶}
 تا شیر دهد ترا ز پستان

۱ - خ : بهر ۲ - خ ، کرد ۳ - خ : شکر ۴ - ج : خود ۵ - ج : ی
 ۶ - ج : بگفت ۷ - : عاجز ۸ - ج : وز ۹ - در ج : هرچه آن بخمار درخورندان
 و در نسخه خ : هرچه بخمار درخورند آن . ظاهراً صورت متن اصح باشد ۱۰ - ج : خورد
 ۱۱ - در اصل بر شخته ۱۲ - ج دویست اخیراً دارد . ۱۳ - ۱۴ - خ : چو ۱۵ - خ : بسر ۱۶ - خ : ندارد

زآن شیر بکیر دوغ و روغن^۱
 آب از سر چاه زمزم آور
 هیزم همه شاخهای طوبی
 آتش خوش و روغنش مروق
 سیرش همه چون عبیر^۲ خوشبوی
 روغن بگداز [و] دوغ در کن
 از هیکل ماهتاب کن صحن
 سیخش^۳ همه لعل و چمچه^۴ یا قوت
 آلت همه زمین صفت بدست آر
 منشین و مرا به بینوائی
 خود ساخته بودم از شبانه
 چون گفتم بیار^۵ پیش بر دم
 می خورد بناز و نیز میگفت
 هست^۶ این خوردشی که کرده بودند
 آسیمه در آرزوی او شد
 چون خورد بزالت زر فرستاد
 اگر زخم خورد بگاه خوردن
 طعمی^۷ که بقیغ و تیر سازند
 طبع^۸ آن طلبد و گرچه باشد
 در عالم اشتها خلیفه است
 کاجیش وزیر ورشته نایب

شاید نگرفت^۲ خوار و آسان
 آتش و کلیسیاء رهبان^۳
 باعود و عبیر و مشک سوزان
 سیر اندک و ترلقش^۴ فراوان
 آتش همه با گلاب یکسان
 تا ساختنش رسد بیابان^۵
 وز^۶ قرصه آفتاب نه خوان
 کفگیر^۷ شبه عقیق غرقان^۸
 بر کار گه از^۹ فسون و دستان
 بر آتش^{۱۰} انتظار منشان
 برگش^{۱۱} قدری بقدر امکان
 پذیرفت ز من بملک دو جهان
 هر کو نخورد بود پشیمان
 ترتیبش از ابتدا بتوران
 رستم بی رخس تا سمنگان
 تحفه^{۱۲} صفتش بزاولستان^{۱۳}
 لایق بود ارچه نیستش آن^{۱۴}
 الا که بنیزه خورد نتوان
 برخوان خورش از هزار^{۱۵} الوان
 بر لشکر آرزو چو سلطان
 یغنی حاجب هر یسه دربان

۱ - خ : بکیر دوغ روغن ۲۰ - ج : بگرفت ۳ - خ : ندارد ۴ - خ : برلقش ۵ - ج : ترلقش
 ۵ - ج : گلاب ۶ - ج : ندارد ۷ - خ : از ۸ - خ : صحنش ۹ - خ : کفچه ۱۰ - خ : کفگیر
 ۱۱ - خ : مرجان ۱۲ - ج : بر کار کر خ : بر کار آور ۱۳ - ج : مخمور بر ۱۴ - خ : بر دم
 ۱۵ - خ : تار ۱۶ - ج : هستی ۱۷ - خ : زابلستان ۱۸ - ج : ندارد ۱۹ - ظ : جان
 ۲۰ - خ : طعمی ۲۱ - خ : طمع ۲۲ - خ : غذای



آقای مدیر محترم

چندروز پیش از استاد دانشمند آقای بهار مقاله‌ای در اداره مجله دیدم بعنوان شمس‌الدین احمد بن منوچهر شصت‌کله حاوی قصیده‌ای بنام قصیدهٔ تماجیه که استاد معظم آنرا که در جنگ خطی ایشان بنام منوچهری شاعر عصر مسعود ضبط شده است بحس از احمد بن منوچهر شصت‌کله (شصت‌کله نیز ضبط شده است و این ظاهر آشنایی از خطائی نباشد) دانستند. اتفاقاً در همان اوان جنگی خطی بدست نگارنده رسید و در آن همان قصیده ملاحظه شد که بر صدر آن چنین نگاشته‌اند: «فخرالدین منوچهر راست در وصف لاشه». باقرائت این قصیده و نسبت صریح آن به فخر (?) الدین منوچهر شکی در صحت حدس استاد نماند. منتهی چون نسخهٔ حقیر اضافاتی بر نسخهٔ آقای بهار که بنده از آن نمونه‌ای برداشته‌ام دارد ناچار برای تکمیل آن عین ابیات زائده را با داره میفرستم:

بعد از بیت (دوغش خوش ...)

گر باده خورم بگو فلک را تاجدی و حمل‌کننده بریان

وفاصلة يك بيت : شگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

باید که چو کافران ببینند آرند بمعجزاتش ایمان

و بعد از بیت (طعمی که بتیر و تیغ سازند ...)

در لذت او هزار صحبت در صحبت او هزار برهان

باشند خورندگانش فارغ از زحمت تره و نمکدان

کس منکر لذتش نیابی از حد عراق تا خراسان

و بعد از بیت (طبع آن طلبد ...)

چون برگ گل اندر آب کافور هم نان خورش آمدست و هم نان

ذبیح‌الله صفا